

گفتار پروانه فروهر در هفتمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

هفتمین کنفرانس بین‌المللی سالانه‌ی بنیاد پژوهش‌های زنان ایران پیرامون «زن ایرانی و حقوق بشر» از روز جمعه، بیست و چهارم، تا روز یکشنبه، بیست و ششم خردادماه ۱۳۷۵ در شهر سیاتل در دانشگاه واشنگتن تشکیل گردید. در روز شنبه، بیست و پنجم خردادماه، برنامه با گفتار پروانه فروهر زیر عنوان «راه رسیدن به همبود انسانی» آغاز شد.

با سلام و سپاس و به نام آزادی، که

اگر هزار قلم داشتم

هزار خامه که هر یک هزار معجزه داشت

هزار مرتبه هر روز می‌نوشتم من

حماسه‌ای و سرودی به نام آزادی.

ما در کجای صفحه‌ی ویژگی‌های تاریخی این جهان ایستاده‌ایم؟ چگونه و با چه پشتوانه‌ای پیش‌روندگی ملت

کهن‌سال خویش را تضمین می‌کنیم؟

حقیقت این است که نیاز و نفرت به نبود تفکر خلاق می‌انجامد و این همه رؤیای مرگ می‌آفریند و ما دیرزمانی است

جز رؤیای مرگ نساخته‌ایم. در شرایط نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و به بند کشیدن آدمی، چندان که مجال

برای تفکر خلاق باقی نماند، انسان رؤیای مرگ می‌سازد و ناخودآگاه سر بر دامن مرگ می‌گذارد و از زندگی دور

می‌شود. بهر اسیم از آن زمان که رؤیای مرگ در ذهن فرزندان ما به الگویی کهن تبدیل گردد.

برای ساختن باید زنده ماند و زندگی را ارج نهاد. بیایید غفلت‌های خود را نادیده بگیریم و نیز به خاطر شکست خود

را تحقیر نکنیم و بدانیم تلاش ما برای بهروزی و بهگرد بوده، گرچه رؤیای مرگ پرویلمان را بسته و از تحقق

آرمان‌هایمان باز داشته است.

قربانی کردن آزادی در مسلخ هوس‌های بیمارگونه مجال نداد خیزی دیگر برداریم و به جبران فرصت‌های گم‌گشته

بپردازیم؛ ولی با این همه ما همچنان با دو بال شکسته‌ی آزادی‌خواهی و دادپروری پرواز می‌کنیم، هرچند پروازمان

دستوپا زدنی دردناک است. ما، به‌رغم سرخوردگی‌های پیاپی، بویهی مردم‌سالاری را همچنان در سر داریم. باید

مایه‌های نومیدی و نگرانی و هراس و دریغ و سستی و تن‌آسانی و نژندی و پریشانی و رنجوری را خرد و تنکمایه

بینگاریم و چونان کوه بر جای استوار بمانیم؛ که پیروزی پایانی با پویایی و پایداری و پیوندپرستی و پرورش‌خواهی

و پرنده‌پوشی پهن‌دشت پس از پاییز و برگریزان خزان و آمدورفت زمستان برای پلشت‌زدایی است و پرستش پاک

اهورایی. سرانجام راستی است که راه جاودانگی می‌پیماید و یزدان است که پشت اهریمن به خاک می‌ساید و

پلیدی او از جهان می‌زداید.

اندیشه‌ی تحول در نهاد انسان همیشه عاملی برای پیشرفت بوده است و آنان که اندیشه‌ای پویا داشته‌اند جامعه‌های

انسانی را به سوی آگاهی و پیشرفت کشانیده و سبب دگرگونی گشته‌اند؛ اما با توجه به اینکه در درازای تاریخ

پیشگامان اندیشه‌ها و آرمان‌های نو از سوی آنان که هوادار وضع موجود و دشمن دگرگشت هستند مورد مخالفت

قرار گرفته‌اند، پیداست که چه راه دشواری در پیش روست و چه وظیفه‌ی سنگینی بر دوش.

انسان و آزادی - این هر دو جستاری است که تمامی اندیشمندان را به خود مشغول داشته است. انسان، این برترین گوهر در ژرفای یگانگی هستی، که هر زمان دل‌آگاه بوده به چنان عظمت معنوی و اشراق روحانی دست یافته است که با تمام صداقت خویش حلاج‌وش ندای انال‌الحق سر داده و به چنان مرحله‌ای از بینش پویای سپیدمندی گام نهاده که انسان خدایی را می‌طلبد، چنین انسانی اهورایی و پاک‌سرشت به جهان مفهوم و عظمت می‌بخشد. ولی این برترین حماسه‌ی عصر ما آوخ چه دردمندانه گرفتار است و خود زندانی است؛ چراکه جهان امروز جهان فروریزی بیشتر ارزش‌های انسانی است.

ولی از یادنبریم هیچ واقعیت تاریخی وجود ندارد که انسانی نباشد و این انسان تاریخ‌ساز، که تمامی زندگی‌اش سرریز گشته از شوق آزادی است، امروز باید یک بار دیگر حماسه‌ی جاودان تمامی قرن‌ها را سردهد و این اندیشه‌ی پاک را در حیطه‌ی عمل خود شکل بخشد؛ به‌خصوص اگر بیندیشیم که عمل انسانی عملی است که برترین ویژگی آن مسئولیت است. باید جهان را و خود را از نو نام‌گذاری کرد و این هر دو را آزاد نمود: «عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی»؛ و چنین عملی، با همه‌ی عظمت، تنها با خودآگاهی و وقوف بر مفهوم راستین آزادی و انسان امکان‌پذیر است و با شکستن تمامی دیوارهای زشت و خشن سلطه.

انسان زمانی به تعالی و تکامل دست می‌یابد که بتواند در آفرینش جهانی بهتر شرکت جوید؛ و این خلاقیت تنها به یاری نیروی دگرگون‌کننده‌ی کار امکان‌پذیر است. اگر انسان در حیطه‌ی کار روزانه متکی، ناامن و دائماً در تهدید باشد، هرگز کامل و اقناع و ارضاشده نیست؛ و بر این اساس است که انسان مسئول در برابر اسارت آزادی باید به مبارزه برای نام‌گذاری دوباره‌ی خود و جهان دست یازد.

انسان، تنهامانده در لهیب عفن بردگی و ظلمت فقر و زشتی زور، باید از توانایی‌های خویشتن آگاهی‌های لازم را به دست آورد و در راستای بنیادگذاری جامعه‌ی آزاد و آرمانی پیش رود و، با بازسازی روحیه‌ی ملی، اصالت‌های گم‌شده را در گستره‌ی همبستگی بازیابد.

باید بر این گفته خستو شد که اغلب اتفاق می‌افتد که توده‌های ملتی از نظر عینی به دگرگونی مشخصی نیازمندند، اما از نظر ذهنی هنوز قادر به تصور چنین نیازهایی نیستند و یا تصمیم نگرفته‌اند که پافشارانه در راه آن تلاش کنند؛ ولی با آموزش، بازنشاسی و انتقاد صمیمانه در یک نظم اجتماعی ویژه این عمل امکان‌پذیر است و لازمه‌ی آن داشتن اعتقاد فراوان به تمامی انسان‌هاست و ایمان به این اصل که باید به شکوفایی و بالندگی رسید.

هر فرد دارای وجدان آگاه انسانی است که باید، همگام با اجتماع، برای رسیدن به تفاهم در یک رابطه‌ی رودررو کوشش کند. یک اجتماع مسئول به افراد مسئول نیاز دارد و، در یک نظام مردم‌سالار، دیگر افراد نمی‌توانند و نمی‌خواهند به حال خود رها شوند؛ یعنی هر کس پیش از درنظر گرفتن سود خویش به صلاح جمع می‌اندیشد و نمی‌نشیند تا برای او برنامه‌ریزی شود. پس خود در برنامه‌ریزی‌ها شرکت می‌کند؛ و تنها در چنین وضعی است که دیگر بیگانگی از نظام اجتماعی مفهومی ندارد و همه در یک عشق متقابل یکدیگر را تحمل می‌کنند، به فکر هم هستند و با مسئولیت برای منافع ملی تلاش می‌نمایند.

اگر حس اعتماد و تفاهم، که لازمه‌ی آغاز همکاری میان مردم است، نضج نگرفته و یا، بدتر از آن، سرکوب گردیده باشد، این امر هرگز نباید موجب دلسردی آرمان‌خواهان شود؛ تنها باید بر دامنه‌ی کوشش و فداکاری افزود و شیوه‌های ویژه‌ی روان‌شناختی را در این راستا به یاری گرفت.

باید تأکید کرد که شناخت زندگی و نام‌گذاری بر آن، که عبارت از عملی سازنده است، بدون یک عشق عمیق توأم با فروتنی امکان‌پذیر نیست و تنها افراد مسئول و آرمان‌خواه هستند که می‌توانند چنین عشقی را به ثمر رسانند. رابطه‌ای که اساسش بر عشق، تواضع و اعتماد استوار است به رابطه‌ای افقی بدل می‌شود که فرایند منطقی آن تفاهم و اعتماد دوجانبه است.

بشر موجودی است ناتمام و امید ریشه‌هایش در این ناتمامی است. ناامیدی نوعی سکون و گریز از جهان است. اعمال غیرانسانی، که نتیجه‌ی یک نظام بی‌عدالت اجتماعی هستند، نباید موجب نومیدی گردند؛ بلکه باید امید را ایجاد کنند - امیدی که در تعقیب دائمی انسانیتی که به‌وسیله‌ی بی‌عدالتی انکار شده است باشد.

جهان در نظر من به عنوان فضائی معین و حضوری تحمیلی، که باید خود را با آن تطبیق داد، نیست؛ بلکه به عنوان صحنه‌ی گسترده‌ای است که چون من بر آن عمل می‌کنم شکل می‌گیرد.

ارزش هر دگرگونی در این است که مردم را آزاد کند و نظام اجتماعی را با برقراری عدالت استواری بخشد و نه اینکه آن‌ها را فقط به حمایت مکانیکی از خود برانگیزد.

ما نمی‌توانیم از برنامه‌های سیاسی و آموزشی‌ای که در آن به نظرهای مردم توجهی نشده انتظار نتیجه‌ی مثبتی را داشته باشیم؛ بلکه باید مردم را با رهنمودهای ملّی و با بهره‌گیری از تجربه‌های جهانی به نشان دادن واکنش، آن هم نه تنها در سطح تفکر، که در عمل، فراخوانیم.

اگر انسان سبب خلق نهادهای اجتماعی و عقیده‌ها می‌گردد و یا کالاهای مادی و اشیاء قابل لمس را تولید می‌کند، به خاطر اعمال دگرگون‌کننده‌ی فعالیت‌های سازنده‌اش در رابطه‌ی تنگاتنگ و دائمی با واقعیت‌هاست. انسان‌ها توأمان هم تاریخ را خلق می‌کنند و هم تبدیل به موجوداتی اجتماعی و تاریخی می‌گردند؛ زیرا بر خلاف دیگر جانداران قادرند زمان را سه‌بعدی نمایند، یعنی آن را به گذشته، حال و آینده بدل کنند.

اگر محدودیت موقعیت تاریخی اساسی بشر بود، ادامه‌ی بشریت غیرقابل‌تصور جلوه می‌کرد و تداوم تاریخی از بین می‌رفت. باید گفت وجدان و شعوری که زیر سلطه قرار گرفته، چون نمی‌تواند موقعیت‌های محدودکننده را در تمامی ابعاد آن تصور کرده و شرایط را درک نماید و درباره‌ی آن‌ها تصمیم‌گیری کند، فقط خود را به شبه‌پدیده‌ها و ظاهر مشغول می‌دارد و، در نتیجه، تسلیم نیروهای بازدارنده، که ناشی از موقعیت‌های محدودکننده است، می‌شود.

اساس واهمه از آزادی انسان را ملزم به ایجاد سدهای مکانیزم دفاعی می‌کند و به عقلانی کردن امور وامی‌دارد تا در دگرگونی نشانه‌های مرگ را بازیابد. حال آنکه انسان به این دلیل انسان است که نه فقط با اندیشیدن انتقادی به خویش، بلکه با کردارهای انتقادآمیز بر روی واقعیت‌ها و الایی می‌یابد. باید از شرایط غوطه‌وری خویش شروع به بیرون آمدن کرد و برای دخالت در واقعیت‌ها قدرت لازم را در خویش‌تن پدید آورد.

دخالت در واقعیت عبارت از قدمی برای رهایی از حالت غرق‌شدگی است؛ و چنین حالتی نتیجه‌ی کسب آگاهی

وجدان درباره‌ی موقعیت خویش است. بنابراین بیداری وجدان، که تجلی عمیق از طرز تلقی آگاهانه درباره‌ی جهان باشد، خصیصه‌ی اصلی تمامی اعمالی است که قصدشان رهایی انسان است؛ و انسان‌ها تنها از راه وحدت و یگانگی به آزادی نائل می‌گردند و تازگی و طراوت جوانه‌های دگرگونی و به‌گرد حتی در درون ریشه‌های فاسد و پوسیده‌ی یک سیستم خفقانی شکوفا می‌گردند.

پیکار برای پی‌ریزی یک جامعه‌ی آزاد ممکن نیست، مگر اینکه از راه آن بتوان به درجه‌ی بالاتری از آزادی فردی و اجتماعی دست یافت. هر عمل رهایی‌بخش در ذات خویش زاییده‌ی تفاهم و گفت‌وگوست و، تا زمانی که نفاق و جدایی

وجود دارد، انسان طعمه‌ی آسانی برای بازیچه شدن خواهد بود.

هدف سلطه انجماد فکری و کرخت کردن ذهن مردم است؛ زیرا اگر مردم به نقش وجودی خود در یک موقعیت تاریخی از راه تفکر انتقادی و گفت‌وشنود آزاد پی ببرند، از حالت سرخوردگی به در آمده و دست به دگرگونی و بهسازی خواهند زد. به همین دلیل، دیکتاتورها و انحصارگران به مردم اجازه‌ی گفت‌وشنود و تبادل اندیشه نمی‌دهند و، با کاربرد شیوه‌های غیراخلاقی، به تلقین حرص و آز برای حفظ موفقیت‌های شخصی می‌پردازند و از شکل‌گیری همبستگی با این گونه ترفندها جلوگیری به عمل می‌آورند.

شخصیت انسان زیرسلطه از روابط اجتماعی، فرهنگی درون یک نظام بخصوص ایستا شکل یافته است و، چون این نظام سلطه‌گر است، بنابراین انسان زیرسلطه دارای شخصیتی دوگانه می‌باشد.

آن‌ها که واقعاً قصد ایجاد فضائی انسانی را دارند باید خود جزئی از مردم شوند، دردهای آن‌ها را حس کنند و، به کمک آن‌ها، برای ایجاد یک جامعه‌ی آرمانی بشتابند که چندان هم آسان نیست؛ زیرا به از خودگذشتگی و عشق و فداکاری نیازمند است که از فردگرایان درون‌نگر و خودپرست برنمی‌آید. اعتقاد به دگرگون‌سازی و بهگرد مملو از عشق است و زندگی را خلق می‌کند.

افزون بر قاعده‌ی کلی مرگ و زندگی، که در طبیعت اساسی است، یک حالت غیرطبیعی مرده زندگی کردن نیز وجود دارد؛ و آن زمانی است که تکامل زندگی را در تکاپوی آزادی انکار کنیم.

کوشش برای همبستگی مردم و انسانی کردن زندگی بر اساس روش‌های شتاب‌زده، که فاقد محتوای لازم باشد،

فقط سبب انباشتن افراد بر یکدیگر می‌گردد و نمی‌تواند وحدتی حقیقی را برای آن‌ها به ارمغان آورد. باید با

اقدام‌های فرهنگی راه یک دگرگونی پرورشی و آموزشی را هموار کرد.

نام «انسان» برآزنده‌ی کسی است که، در برابر خود و در برابر همه‌ی دلوپسی‌هایی که در این جهان آشفته و آن میهن شوربخت ماست، خود را مسئول بداند، به الزام‌ها و تعهدهای انسانی سرشستی مطلق و قطعی دهد و آزادی را جز در بقای عینی آن، آن هم برای همه، تصور ننماید و رسالت مساوی زن و مرد را، که مبتنی بر یک ساحت ذاتی و مستقل از جنسیت است، باور دارد و، جز با خیز گرفتن به سوی آینده‌ای به‌غایت باز و آزاد، توجیه ممکن دیگری برای هستی نشناسد.

انسان پیوسته درگیر ساخته‌شدن و پرداخته‌شدن است که خردخرد خود را از آنچه برنگزیده و به او تحمیل‌شده رها سازد و کمال خویشتن را نه در مشاهده‌ی انفعالی و نگرش رخوت‌آلود، بلکه در حرکت و جنبش بازیابد.

هستی نامتناهی و انسان متناهی است و وجود انسان جز در حدی که هستی را کشف می‌کند توجیه نمی‌شود.

چیزی برای گفتن نداریم، مگر آنجا که ناچاریم گرهی از هستی بگشاییم و داوری را به هم‌زمانان و آیندگان واگذاریم و، به‌رغم همه‌ی خطرها، از طرح اندیشه‌های درست بازمانیم.

نیاز به شناختن هر چه بهتر انسان به طرزی تفصیلی، دقیق و زنده از گذرگاه برخورد با هم‌نوعان باید احساس

گردد و از سنجش خویشتن نباید گریخت؛ باید شایسته‌ی زندگی گردید. فهم و ادراک آنچه که هست و آنچه که

می‌تواند باشد و آنچه که به خاطر بهگرد زندگی انسان باید انجام داد قابل کشف [و] اثبات و دسترسی است. چنین

اجبار عمومی و تاریخی‌ای به‌فوریت و به‌سادگی مشهود نمی‌گردد. برای شناخت این اجبار ناگزیریم که، با شکافتن

ظواهر، تجربه‌کردن و پرده‌برداری از موردهای تحمیلی، حقایق را آشکار نموده و سره را از ناسره تفکیک کنیم.

حقیقت در اوج و قله‌ی تحمل قرار دارد. این عبرت تاریخ است. می‌توان در چارچوب یک سامان دموکرات، که در آن

انسان به عنوان هموندی از یک جامعه در نهادهای سیاسی، در ساختن، پشتیبانی و دگرگونی ختمشی آن سهم داشته باشد و دخالت کند، به آن اوج، به آن قله رسید.

برای توانا ساختن به تمیز حق از باطل باید بسیاری از مفاهیم کلی حاکم بر جهان کنونی را در هم شکست. لازمی رسیدن به استقلال فکری و قدرت تشخیص درست از نادرست آزادی از قید و بند و تفتیش عقاید و شستشوی مغزی است. درک مفهوم تحمل مستلزم بیان ملاک‌هایی که ارزش آن را تعیین کند می‌باشد.

تحریف واژه‌ی «تحمل» تصویری غیرواقعی و نادرست از آن ایجاد کرده است؛ و در حالی که تحمل وسیله‌ای آزادی‌بخش برای کشف عقاید جدید و تحقق مردم‌سالاری است، به آلتی برای خفقان بدل گردیده؛ حال آنکه تحمل چون عشق، محبت و اعتماد واژه‌ای است که نیاز به دوجانبه بودن دارد، زیرا که تحمل یک‌سویه در حقیقت بردگی صرف است.

یکی از ویژگی‌های تحمل واقعی جلوگیری از خشونت و استثمار در جامعه است. حال آنکه تحمل یک‌سویه سبب تشکیل نطفه‌ی خشونت می‌گردد و کم‌کم به پیدایی احساس مقاومت بر علیه پذیرش و رشد انگیزه‌های خشونت و نشان دادن عکس‌العمل برای اثبات مشارکت در سرنوشت خویش می‌انجامد.

کوشش برای اثبات حقانیت هر نوع ارزشی با توسل به یک نیروی خارجی و جدا از انسان، جز گرفتاری و سرخوردگی بیهوده، ره‌آوردی ندارد. آنچه امروز به عنوان «تحمل» مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد کاملاً با مفهوم اصلی آن مغایر بوده و به صورت‌های مختلف سبب فساد اخلاقی، بیگانگی اجتماعی، استثمار و بیدادگری است. بدانیم می‌خواهیم زندگی کنیم و بدانیم می‌خواهیم شرایطی را که بر ما به عنوان موجودی انسانی تحمیل شده دگرگون سازیم؛ و این همه شدنی است زمانی که با اعتماد به خویش و ایمان به آینده زندگی را رونق بخشیم. بسیاری از زنان، یعنی نیمی از انسان‌ها، از دیرگاه زیر تأثیر شرایط زندگی اجتماعی پذیرفته‌اند که سرنوشتشان با جبری برگشت‌ناپذیر و دگرگون‌نشدنی توأم می‌باشد. زن در وضع کنونی آفریده‌ی احوالی است که به او نسبت داده شده است و، در معنا و مقام امروزی‌اش، پدیده‌ی پرورش، آموزش و موقعیت تحمیلی است و تقسیم‌بندی‌هایی که او را مظهر انفعال و حالیت می‌داند. باید باور داشت زن پیش از هر چیز ساخته شده تا به عنوان موجودی انسانی زیست کند و سرنوشت بشری‌اش را کامل سازد.

توقف دردناک زنان، کاهلی و سستی آنان در دگرگون‌سازی و تعالی‌جویی گناهی است که تنها بر عهده‌ی مردان و اجبار اجتماعی نمی‌توان نهاد. آن‌ها، اگر می‌خواهند زندگی را تغییر دهند، بهتر سازند، باید در این راستا گام‌های اساسی، منطقی، خردگرایانه و به‌دورازکینه‌توزی بردارند، نباید چشم به راه آینده باشند، باید بی‌درنگ دست به کار شد و برای بهبود شرایط مبارزه کرد و مسئول سرنوشت خویش بود.

با دریغ، ضابطه‌های اسلامی زن را ناتمام‌تر از مرد می‌داند و، در نتیجه، از نظر عاطفی، مدنی، اجتماعی و سیاسی، با او رفتاری متفاوت دارد. زن هم به عنوان یک شهروند و هم در خانواده جایگاهی فروتر از مرد دارد. با چنین بینشی، زن به عنوان وجودی انسانی به کمال مرد نرسیده و وابسته به اوست. این استنباط و رفتار متفاوت، به‌رغم ویژگی‌های ملّی، در کلیات و اساس در جامعه‌های اسلامی همانند است و با نابرابری زنان و مردان در جامعه‌های دیگر، حتی در یک مرحله‌ی رشد اجتماعی، یکسان نیست. به‌رغم این‌ها، زن چون مرد موجودی است انسانی و هر موجود انسانی همواره فردی مستقل و متمایز است.

این جهان هنوز جهانی است که به مردان تعلق دارد؛ ولی زنان برای همدستی با مردان چشم از همه‌ی مزیت‌هایی

که زندگی کاهلانه‌ی امروز نصیبشان ساخته نمی‌پوشند. زن هم از مخاطره‌ی اقتصادی و هم از مخاطره‌ی لاهوتی آزادی، که باید هدف‌هایش را بدون مساعدت کسی فراهم آورد، می‌پرهیزد. در واقع، در کنار دعوی هر زن به اثبات خویش به عنوان عامل، که یک دعوی سررشتی است، و سوسه‌ی گریختن از آزادی خویش و تبدیل کردن خود به شیء نیز وجود دارد. این راهی بدفرجام است، زیرا رهرو کنش‌پذیر، از خودبیگانه و گم‌گشته و طعمه‌ی خواست‌های دیگری می‌شود، گسسته از تعالی و نابرخوردار از هر گونه ارزش؛ اما راهی آسان است و رهرو از دلهره و تنش زندگی قاطعانه رها؛ و بدین ترتیب، نه تنها مردان کوشیدند برتری خویش را به حقی بدل کنند، که در این راستا زنان بیشترین یاری را به آن‌ها رسانیدند؛ و در چنین فضائی شگفت‌آور نیست اگر میان زنان و مردان نیرنگ و دسیسه و نزاع بجوشد.

زنان در مجموع فرودست مردان‌اند و موقعیتشان امکان‌های کمتری در پیش رویشان می‌گشاید. اما مسئله بر سر این است که آیا این وضع و حال باید ابدی شود! بسیاری از مردان چنین می‌خواهند؛ هنوز همه سلاح بر زمین نهاده‌اند و آزادی و همبود انسانی زن را خطری می‌شناسد که موقعیت آنان را تهدید می‌کند؛ برخی از رقابت او بیم دارند و برخی نمی‌دانند زن بدان گونه که فردا خواهد بود برای آن‌ها چه از راه خواهد آورد. خود را عامل یگانه و مطلق ندانستن از خودگذشتگی می‌خواهد؛ ولی در دنیای امروز به‌راستی بسیاری از مردان چنین داعیه‌ای ندارند، زن را کهتر نمی‌شمارند و بیش از آن زیر نفوذ آرمان‌های دادگرانه قرار دارند که همه‌ی انسان‌ها را برابر نشانند؛ و، روی‌هم‌رفته، در زمینه‌ی دستیابی به بسیاری از حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی، زنان پیروزی‌هایی در سطح جهان کسب کرده‌اند که در این راستا تلاش‌های کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد را باید صمیمانه ارج نهاد.

به‌طورکلی، رابطه‌ی متقابل زن و مرد می‌تواند آزادی زن را تسهیل کند؛ زیرا در بطن کلیتی که دو عنصر آن لازم و ملزوم یکدیگرند وجود دارد.

با این همه، گرچه وضع زن در گيرودار دگرگونی است و افق فردا روشن‌تر می‌نماید؛ در جمهوری اسلامی زن هنوز با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو می‌باشد، پایگاه قانونی زن همانند پایگاه قانونی مرد نیست و بیشتر وقت‌ها سخت به زیان اوست، حتی هنگامی که به طور مجرد حقوقی برای او شناخته می‌شود، رسم دیرینه نمی‌گذارد این حقوق در عرف جلوه‌ی عینی خود را بیابد. در شرایط برابر، مردان موقعیت‌هایی برتر، حقوق‌هایی بیشتر و امکان موفقیتی افزون بر زنان دارند؛ و همه‌ی نموده‌های زندگی نمایانگر این واقعیت است که زن به گونه‌ی یک همبود انسانی باور نشده و جایگاهی سست و بی‌اعتبار دارد.

اکنون زن ایرانی از حقوق مدنی برابر بی‌بهره است: تفاوت سن بلوغ میان پسران و دختران و اثر ناهنجاری که بر موضوع ازدواج دارد، نداشتن حق طلاق، نداشتن حق انحصاری بر همسر، نداشتن حق ولایت بر فرزندان و تفاوت در حضانت آن‌ها از ستم‌های آشکاری است که در میهن ما بر زنان روا داشته شده است.

در قانون کیفری، زن نصف مرد به حساب می‌آید، شهادت زن در بسیاری موارد باطل و در بسیاری موارد ناممکن است. سوگنامه‌ی زن در جمهوری اسلامی تعارضی آشکار است میان خواست‌های بنیادی و ناگزیرهای موقعیتی.

در قانون اساسی، جایگاه‌های اصلی تصمیم‌گیری از زن دریغ شده است و راه شکوفایی بسیاری از استعدادها به بهانه‌ی تقسیم‌بندی بر اصل جنسیت و نه صلاحیت بر او مسدود گردیده است. حتی در زمینه‌ی دانش‌اندوزی، تلاشی

مذبوحانه در راستای جداسازی زن و مرد به عمل آمده است؛ حال آنکه هر انسانی از گذرگاه طرح‌ها باید خود را به طرزی عینی چون یک تعالی تثبیت کند و، هر بار که والایندگی در زندان حالیت باز افتد، تنزل وجود و تنزل آزادی به وقوع می‌پیوندد؛ و این سقوط نقصانی معنوی است که شکل درماندگی به خود می‌گیرد و در حالت یک معمول منجمد می‌گردد.

ریشه‌های تصمیم‌های زن‌ستیزانه را باید در فرهنگ ناگفته و نانوشته‌ی جامعه‌ها جستجو کرد و با اهرم‌های مناسب اجتماعی در جهت فاش‌سازی و عقب راندن آن تلاش کرد. باید در راه پذیرش چارچوب استواری برای طرح و حل دشواری‌ها و نابسامانی‌های همگانی گام‌های درستی برداشت و برای آرمان همبود انسانی بستر حقوقی و نهادین در راستای رشد و شکوفایی پدیدآورد که جز این برای بهزیستی مردم و پیشرفت جامعه نمی‌توان تصویری داشت. اما چگونه می‌توان به کمال دست یافت؟ و چه راه‌هایی بر ما گشوده است؟ و در بطن وابستگی چسان می‌توان ناوابستگی را بازیافت؟ آیا جز از راه پرورش و آموزش و بازشناسی مسئولیت‌ها و بازنگری کاستی‌ها و نقد کردارها، این مهم شدنی است؟ و در این راه، جلب همکاری مردان با شیوه‌های کاربردی پرورشی آیا راه را نزدیکتر و هموارتر نمی‌سازد؟ و آیا ما زنان، آموزشگران و پرورش‌دهندگان راستین جامعه از این توانایی و استعداد بی‌بهره‌ایم؟ نباید به خود آییم و تفاوت تحمل و تحمیل را شناسایی کنیم و مردان آینده را انسان‌هایی با باورهای درست بی‌پروریم، که دیگر ضرورتی برای رودررویی و ستیزه باقی نماند و زندگی در چارچوب همبود و نه هماوردی دل‌پذیر گردد؟

امروز باید بسیاری از مسائل به چشم ما اساسی‌تر از مسائلی جلوه کند که منحصراً به خود ما مربوط می‌شود؛ اما بی‌تردید پرداختن به مسئله‌ای بدون جهت‌گیری و پیش‌داوری ناممکن است. هر صفتی ارزش‌هایی در خود نهفته دارد و هیچ توصیف به اصطلاح «عینی» نیست که از یک پس‌زمینه‌ی اخلاقی ریشه نگیرد. به جای آنکه بکوشیم اصولی را که کم‌وبیش به‌وضوح تفهیم می‌کنیم پنهان داریم، بهتر آن است که نخست آن‌ها را طرح کنیم تا ملزم نباشیم در هر سخنی تصریح نماییم چه معنایی به واژه‌های «برتر»، «کهنتر»، «بهتر»، «پیشرفت» و «پسرفت» و دیگر و دیگر می‌دهیم.

امروز یکی از نقطه‌نظرهای غالباً پذیرفته‌شده نقطه‌نظر خیر عمومی و نفع همگانی است. در حقیقت، مقصود سود و صلاح جامعه است، بدان گونه که انسان می‌خواهد آن را نگهداری یا بنیاد کند؛ و ما به سهم خود باورداریم که خیر عمومی دیگری نیست، مگر آنکه خیر خصوصی شهروندان را تأمین کند؛ و بدین ترتیب هر موجودی آزادی‌اش را کامل نمی‌کند، مگر با کوس بستن دائمی به سوی آزادی‌های دیگر، به سوی آینده‌ای به‌غایت گشوده؛ و، به دیگر سخن، هر فردی باید وجودش را چون ضرورت مطلق تعالی یافتن احساس کند.

باری، آنچه به وجهی یگانه موقعیت زن ایرانی را در زمان کنونی تعریف می‌کند این است که او، با همه‌ی آنکه مانند هر موجود انسانی یک آزادی واقعی است، خویشتن را در میهنی شوربخت کشف می‌کند که، در آن، همه، زنان و مردان، در چارچوبی بسته و جوی سنگین آینده‌ای مبهم و دلواپسی‌آور را انتظار می‌کشند. در چنین شرایطی، چگونه می‌توان شادکامی، ناوابستگی و آزادی را بازیافت؟

اندیشه بر سوگنامه‌ی وطن و ضرورت دستیابی به رهیافت‌های خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملّی چنان زمان بر ما تنگ کرده که فرصت پیش‌آمده را، به‌رغم سنگینی سهمگینی که وظیفه‌ی زن بودن بر شانه‌هایم می‌نهد، برای دست یاری درازکردن و همه، زن و مرد ایرانی، را در برون و درون سرزمینم به نجات میهن فراخواندن

و داشته تا با رگرگم فریاد برآورم ایران روزگار تلخ و سختی را می‌گذراند، مفاک تیره‌ای بر هستی ملّی ما کام گشوده، تنه‌ایش نگذاریم، توان‌هایمان را درهم‌آمیزیم، از خویشتن و همه‌ی ستم‌هایی که بر ما رفته بگذریم تا از این ورطه‌ی سخت تاریخی بار دیگر سربلند به‌درآییم.

بیایید همه‌ی گلایه‌هایمان را از مردان – پدران، همسران و پسرانمان – که در درازای پیکارهای ویژه‌مان ما را یاری ندادند یا شمار آن‌ها که همراهی‌مان کردند بسیار اندک بود، برای زمانی دیگر بگذاریم که میهنمان، هویتمان، نیاخاک ورجاوندمان، گهواره و گورمان از ستم رها گردد.

چنین باد!